

بیتا سندا



مأمور Z

و پنگوئنی از مریخ





مأمور Z

و پنگوئنی از مریخ

نویسنده: مارک هادون

مترجم: بیتا ابراهیمی

۳۴۵۸۷ تا پُر توی چتر آقای داوسون فرو کردیم. یک سکه‌ی یک‌پوندی را با چسب به زمین راهروی مدرسه چسباندیم و از هر کسی که سعی می‌کرد آن را بردارد، عکس گرفتیم. از همه جالب‌تر آن بود که به تن یک عروسک لباس مدرسه پوشاندیم و آن را از جلوی پنجره‌ی دفتر که در طبقه‌ی دوم بود پرت کردیم پایین و وقتی که جیغ کشیدن‌های خانم مدیر تمام شد، جنکس، با کمر کج، کف حیاط مدرسه به جای عروسک ولو شده بود و رویش پُر بود از سس گوجه‌فرنگی. و البته وقتی که خانم مدیر توانست خودش را به حیاط برساند، چیزی به جز یک Z بزرگ که با سس گوجه نوشته شده بود، کف حیاط نبود.

ما نشان‌های مأمور Z را زیر یقه‌ی لباس‌هایمان می‌چسبانیدم و به جانمان قسم خورده بودیم که سوگندنامه‌ی مأمور Z را زیر پا نمی‌گذاریم.

سرشناسه: هدن، مارک

Haddon, Mark

عنوان و نام پدیدآور: مامور Z و پنگوئنی از مریخ / نویسنده مارک هادون؛ مترجم

بینا ابراهیمی؛ ویراستار نسرین نوش امینی.

مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۳۹۵.

مشخصات ظاهری: ۲۴۵ ص: مصور.

فروست: مامور Z؛ ۳.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۶۵۵-۵۵-۸ : دوره : ۹۷۸-۶۰۰-۸۶۵۵-۱۳-۸

وضعیت فهرست نویسی: فیا

یادداشت: عنوان اصلی: Agent Z and the penguin from Mars, ۱۹۹۵.

موضوع: داستان‌های کودکان (انگلیسی) -- قرن ۲۰م.

موضوع: Children's stories, English -- 20th century

شناسه افزوده: ابراهیمی، بینا، ۱۳۵۵ - مترجم

رده بندی کنگره: PZ۷۷۵۳۳۲۴ ۱۳۹۵

رده بندی دیویی: ۸۲۳/۹۱۴ [ج]

شماره کتابشناسی ملی: ۴۶۶۰۱۵۸

AGENT Z AND THE PENGUIN FROM MARS

Copyright © Mark Haddon, 1995.

All rights reserved.

نشر هوپا با همکاری آژانس ادبی کیا در چهارچوب قانون بین‌المللی حق انحصاری نشر اثر (Copyright) امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی این کتاب را در سراسر دنیا با بستن قرارداد از آژانس ادبی نویسنده‌ی آن، Mark Haddon خریداری کرده است.

انتشار و ترجمه‌ی این اثر به زبان فارسی از سوی ناشران و مترجمان دیگر مخالف عرف بین‌المللی و اخلاق حرفه‌ای نشر است.

مامور Z ۳

مامور Z و پنگوئنی از مریخ

نویسنده: مارک هادون

مترجم: بینا ابراهیمی

ویراستار: نسرین نوش امینی

مدیر هنری: فرشاد رستمی

طراح جلد: بابک قادری

طراح گرافیک: مهدخت رضاخانی

ناظر چاپ: مرتضی فخری

چاپ اول: ۱۳۹۶

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

قیمت: ۲۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۶۵۵-۵۵-۸

شابک دوره: ۹۷۸-۶۰۰-۸۶۵۵-۱۳-۸

هوپا
Hoopa

آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون، کوچه‌ی دوم الف، بلاک ۳/۱، واحد دوم غربی

صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵

تلفن: ۸۸۹۹۸۶۳۰

www.hoopa.ir info@hoopa.ir

• همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.

• هرگونه استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن مجاز است.

حمله‌ی سایدباتم‌ها



داشتم پرونده‌ی کوسه‌ی سفید بزرگ را می‌خواندم که زنگ در
به صدا در آمد.

فکر کردم جنکس و بارنی هستند. گفتم: «من باز می‌کنم.»
کتاب را کنار گذاشتم. یک قاشق دیگر کمپوت زردآلو خوردم و
راه افتادم توی سالن.

جنکس و بارنی نبودند. دو تا آدم بزرگ و دو تا بچه که تا حالا
توی عمرم ندیده بودمشان، جلوی در ایستاده بودند و به من لبخند
می‌زدند. یک چیزشان عجیب بود، ولی دقیقاً نمی‌فهمیدم چیست.

مرد گفت: «دنیس سایدباتم.» و خم شد و با دست گنده‌اش دستم را فشار داد. «ایشون همسر من، پاتریشیا، هستن و این‌ها هم بچه‌هامون هستن، تاد و سامانتا. ما همسایه‌های جدیدتون هستیم.»

آن وقت بود که دوزاری‌ام افتاد. با آن موهای شانه کرده و شلوارهای اتوکشیده و کفش‌های واکس زده درست شبیه یکی از عکس‌های کاتالوگ زندگی روستایی بودند که مامان با پست خریده بود.

آقای سایدباتم کت پشمی آبی تیره پوشیده بود. زنش کت و شلوار رسمی به تن داشت که روی شانه‌هایش اِپُل داشت. تاد یک تی‌شرت صورتی و خواهرش یک پیراهن گُل گلی پوشیده بود.

پاتریشیا سایدباتم پرسید: «و اسم شما؟ ...»

همان‌طور که یک زردآلو را قورت می‌دادم، گفتم: «بش!» دیگر نتوانستم ادامه بدهم چون یک دفعه سروکله‌ی بجر، سگ گله‌ی پیر ما پیدا شد و شروع کرد به طرف آقای سایدباتم واق واق کردن.

مرد تشر زد: «سگ بد!» و خم شد و ادای واق واق بجر را درآورد.

همان‌طور که برای بجر خط و نشان می‌کشیدم، گفتم: «خودتون رو اذیت نکنین. کاملاً کره و خرفت هم شده. راستی من بن هستیم. بهتره برم مامانم رو صدا کنم.»

برگشتم و رفتم توی راهرو.

آقای سایدباتم همان‌طور که سعی می‌کرد باقی‌مانده‌ی غذا و آب دهان سگ را از روی شلوار چروکش پاک کند، آهی کشید و گفت: «بله، بهتره!»

مامان از آشپزخانه بیرون آمد و گفت: «دوباره که اون فروشنده‌ی لعنتی نیست؟»

زیر لب گفتم: «همسایه‌های جدید!»

ترس روی چهره‌ی مامان سایه انداخت.

پچ‌پچ کرد: «این رو قایم کن.» و تکه‌نانی را که توی دستش بود، چپاند توی دستم و انگشتان شکلاتی‌اش را به بلوزم مالید و لبخند پت‌وپه‌نی زد و همان‌طور که من را هل می‌داد سمت اتاق نشیمن و به طرف در می‌رفت و موهایش را مرتب می‌کرد، گفت: «سلام. شما باید خانواده‌ی سایدباتم باشین. خوشحالم می‌بینمتون. بفرمایین تو.»

تلویزیون را که برنامه‌ی قرارهای ناگهانی را نشان می‌داد، خاموش کردم که مادر بیشتر از این خجالت‌زده نشود و رفتم توی آشپزخانه و نان له‌شده را انداختم توی حیاط. افتاد توی کاسه‌ی بجر که پشت پنجره واق واق می‌کرد.

زیر کتری را روشن کرده بودم که بابا با تکه موزای یک شکسته‌ای توی دستان کثیفش از حیاط آمد.

«چی شده بن؟!»

«همسایه‌های جدید اومده‌ن.»

«اوخ!» نگاهی به کفش‌های گلی و بلوز و شلوار خاکی‌اش انداخت.

«بهتره سرووضع رو مرتب کنم.»

«مهم نیست. هیچ‌جوری نمی‌تونی به پای سایدباتم‌ها برسی.»

بابا پوزخندی زد و گفت: «سایدباتم! چه فامیلی مسخره‌ای!»

بعد پوزخندش را خورد، چون همان لحظه سروکله‌ی آقای سایدباتم جلوی در پیدا شد و گفت: «دنیس سایدباتم. از دیدنتون خوشحالم. شما باید ترور باشین.»

بابا جواب داد: «ام ... بله. ببخشید که نامرتب هستم. داشتم به خونه می‌رسیدم.»

انگار آقای سایدباتم خوشش آمده بود. «یک مرد دست‌به‌آچار. این همون چیزی بود که دلم می‌خواست ببینم. این روزها آدم اگه دلش بخواد یه کاری خوب انجام شه، باید خودش دست‌به‌کار شه، درسته؟»
«آه ... بله ... درسته ...» بابا این را گفت و سعی کرد طوری جلوی در

بایستد که آقای سایدباتم نتواند ببیند بابا چه گندی به موزای یک‌های حیاط زده است. «خب ... ام ... شما از کجا اومده‌این؟»

آقای سایدباتم گفت: «برمینگام، راه درازی بود ...»

و بعد اوضاع مرتب شد، چون هر دو مشغول بحث درباره‌ی همه‌ی چیزهایی شدند که وقتی دو تا مرد به هم می‌رسند، شروع می‌شود: جاده‌های طولانی، وام خانه، کار و ...

کتری جوش آمد. برای اینکه حسابی مامان را خوشحال کنم بهترین چایمان را دم کردم. صافی چای را از ته کشو بیرون کشیدم و فنجان‌هایی را که برای مهمان‌های خاص استفاده می‌کردیم، چیدم توی سینی. فکر کنم صافی چای از وقتی خریده بودیم، ته کشو مانده بود و چای حسابی مزه‌ی خاک گرفت، ولی مهمان‌هایمان مؤدب‌تر از آن بودند که چیزی بگویند.

پاتریشیا برای مامان توضیح می‌داد که تاد توی مدرسه هم کلاس من است و این‌طوری خیلی خوب است، چون وقتی آدم به شهر جدیدی می‌رود، خوب است که یک دوست داشته باشد. دنیس هم برای بابا توضیح می‌داد که راننده‌ی یک شرکت فروش مبلمان است و من به ماشین ولووی بزرگ و براق و آبی‌رنگ خانواده‌ی سایدباتم

از مأموریت‌های فوق‌العاده جسورانه
و بامزه‌ی مأمور Z لذت ببرید.



مأموریتِ بعدیِ مأمور Z چیست؟

در داستان بعدی بن مجبور می‌شود چندوقتی پسرعمه‌ی وحشتناکش، تی‌جی، را تحمل کند. تی‌جی به خانه‌ی آن‌ها آمده و قرار است بماند. بن اصلاً فکرش را هم نمی‌کند که اوضاع از اینی که هست، بدتر بشود. مدارکی از فعالیت‌های مخفیانه‌ی مأمور Z به دست تی‌جی می‌افتد و آن‌وقت است که باج‌گیری‌ها شروع می‌شود، آن‌هم درست موقعی که بن، باری و جنکس تصمیم گرفته‌اند فیلم بسازند. یک‌دفعه تی‌جی ناپدید می‌شود. حالا بچه‌ها باید نقشه بکشند و زمان‌بندی کنند، کاری که فقط از مأمور Z برمی‌آید.

«به عقیده‌ی یک کرم، عجیب است

که انسان کتاب‌هایش را نمی‌خورد.»

بخشی از شعر «کرم‌های شب‌تاب»

رایبندرانات تاگور



هوپا، ناشر کتاب‌های خوردنی



نشر هوپا همگام با ناشران بین‌المللی، از کاغذهای مرغوب با زمینه‌ی کرم استفاده می‌کند، زیرا؛ این کاغذها نور را کمتر منعکس می‌کنند و در نتیجه، چشم هنگام مطالعه کمتر خسته می‌شود. این کاغذها سبک‌تر از کاغذهای دیگرند و جابه‌جایی کتاب‌های تهیه‌شده با آن، آسان‌تر است. و مهم‌تر از همه اینکه برای تولید این کاغذها درخت کمتری قطع می‌شود.

به امید دنیایی سبزتر و سالم‌تر.....